



\*

## فلسفه فقه

خلاً فکری بوجود می‌آید، چه خلاً و مشکلاتی هست که با چند رشته مرتبط به فقه، علم اصول، علم رجال و ... حل نمی‌شود و نیاز به "فلسفه فقه دارد؟ تبیین این مسأله و روشن ساختن صورت مسأله هدف اصلی این جلسه خواهد بود. من برای تبیین بهتر این بحث طرح دو مقدمه را لازم می‌دانم.

مطلب اول اینکه، امروزه بخصوص بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و مطرح شدن فقه در زندگی اجتماعی مردم مسلمان پرسشهای عدیده و مختلفی را درباره فقه داریم که یا از محیط اطرافمان می‌شنویم و یا اینکه گاهی بعضی از شخصیتها و بزرگان مطرح می‌کنند. این پرسشها در یک جایگاه خاص مورد بررسی و پاسخ واقع نمی‌شود؛ به عنوان مثال مرحوم امام علیه السلام فرمودند که: "حکومت فلسفه

نوشته شده تا حدودی سروکار داریم. نسبت به خود فقه و کتابهای فقهی طبیعی است که هم با عناوین بسیاری از کتابها آشنا هستیم و هم با مباحث آن. همین طور نسبت به علم اصول؛ پس این دو علم از قدمت و سابقه زیادی برخوردارند؛ لذا اکثر کسانی که با علوم اسلامی سروکار دارند و در این زمینه به تحصیل و تحقیق می‌پردازند با آن آشنایی دارند. همچنین سه علم "رجال"، "درایة" و "خلاف" در میان فریقین و "علم المقاصد" بخصوص در میان اهل سنت دارای سابقه طولانی است.

ما با همه اینها بطور کلی آشنایی داریم اما عنوان "فلسفه فقه" نه در میان اهل سنت رایج است و نه در میان شیعه "فلسفه حقوق" هم از نظر نوع کار تا حدی به "فلسفه فقه" نزدیک است و بیشتر در رشته‌های حقوق (حقوق وضعی) متداول و شایع است. بر این اساس باید توضیح داده شود که "فلسفه فقه چیست؟" چه نقشی دارد؟ و از آنجا که هر دانشی برای پر کردن یک

موضوع مورد بحث ما فلسفه "فقه" است.

عنوان "فلسفه فقه" نامی جدید در کنار رشته‌های علوم اسلامی است که برای بررسی و پژوهش درباره مسائلش نیاز به توضیح و تبیین دارد. عنوان "فلسفه حقوق" در میان رشته‌های دانش حقوق تا حدودی متداول و شایع است اما عنوان "فلسفه فقه" از این شیوع و پیشینه برخوردار نیست؛ لذا در میان حوزه‌های علمیه و مراکز دانشگاهی که با مباحث فقهی سروکار دارند کمتر به این موضوع پرداخته شده است. تلاش ما در این فرصت کوتاه این است که جایگاه این دانش را در کنار رشته‌هایی که وابسته به فقه اسلامی اند تا حدودی روشن کنیم.

ما علمی را مثل "فقه"، "علم اصول"، "علم رجال"، "علم درایة"، "فقه مقارن"، و در میان اهل سنت "علم المقاصد" داریم و با کتابهایی هم که در این موضوعات

\* سخنرانی حجة الاسلام مهریزی - سردبیر مجله حکومت اسلامی و رئیس پژوهشگاه قم - در واحد خواهران دانشگاه امام صادق علیه السلام

عملی فقه است. ببینیم تعبیر "فقه حکومتی" که از زمان امام تاکنون مطرح بوده است، به چه نوع فقهی گفته می‌شود و نقطه مقابل آن چیست؟ "فقه فردی" یا "فقه غیر حکومتی" است. این "فقه حکومتی" یک نوع برداشت است و به بخشی از مسائل فقه اطلاق می‌شود. در هیچ یک از کتابهای فقهی و اصولی بحثی راجع به "فقه حکومتی" مطرح و تعریفی از آن داده نشده است. یا پیرامون تعبیر "فقه سنتی" و "فقه جواهری" که امام علیه السلام فرمودند، در هیچ‌کدام از این کتابهای متداول فقهی و اصولی بحث نشده است، قبل از صاحب جواهر فقه چه نوع فقهی بود؟ فقه شرایعی بود؟! خوب این واژه "فقه سنتی" و "فقه جواهری" چه مشخصه‌ای را می‌خواهد برای فقه اهل بیت بیان کند و ما کجا باید به دنبال پاسخ این مسأله باشیم؟ از جمله این تعابیر، سخن امام راحل علیه السلام در خصوص نقش زمان و مکان به عنوان دو عنصر تعیین کننده در اجتهاد می‌باشد؛ که البته آنجا نیز این سؤال مطرح می‌شود که: تأثیر زمان و مکان در اجتهاد یعنی چه؟ و چه تأثیری در اندیشه و فکر مجتهد دارد؟ و تأثیر آن در حکم است یا موضوع؟ آیا تأثیر آن در فقه و اجتهاد، فقه را از آن قداست، ثبات و حیاتی بودنش خارج نمی‌کند؟ متأسفانه عناوین و سؤالاتی از این نوع در کتب فقهی - وابسته به فقه - پاسخ داده نشده است. از جمله سؤالات دیگری که مطرح می‌شود این است که: آیا فقه فقط مسائل فردی

زندگی ما را حل می‌کند یا مسائل اجتماعی را هم در برمی‌گیرد؟ آیا فقه صرفاً به اعمال ظاهری زندگی نظر دارد (این کار جایز است، این کار مستحب است، این کار مکروه است و...) یا به اعمال باطنی هم نظر دارد (حسادت حرام یا مکروه است و...)؟ به تعبیر دیگر، آیا فقه فقط احکامی را بیان می‌کند یا می‌توان در خود فقه این احکام را کنار هم جمع کرد و آن را یک نظریه کرد و بعد نظامات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و تربیتی از آن استخراج کرد؟

یکی دیگر از مباحث مطرح این زمان فقه مقارن است. ما می‌خواهیم فقه اهل بیت را با فقه اهل سنت بصورت مقارن و تطبیقی بسنجیم، چه اصول و معیارهایی را باید در نظر بگیریم یا خیر؟ در این مقارنه بر اساس چه میزانهایی و معیارهایی باید حرکت کنیم؟ آیا می‌توانیم بعضی از استنباطهای آنها را بپذیریم؟ اگر نمی‌توانیم، این مقارنه، مقایسه و تطبیق کردن چه ثمری خواهد داشت؟ بحث دیگر این است که: فقه چه هدفی را دنبال می‌کند؟ و آیا ما از طریق اهداف فقه می‌توانیم دست به استنباط بزنیم یا خیر؟ مرحوم امام علیه السلام در خصوص بیع - در بحث‌های خارج خود که در دو جلد "مکاسب محرمه" و "پنج جلد کتاب البیع" تدوین شده است - در بحث ربا که یکی از محرمات در امر کسب و تجارت است می‌فرمایند که: بعضی از فقها راههایی را برای فرار و تخلص از آن

تجویز کرده‌اند؛ بدین صورت که: می‌توان پولی را به کسی مثلاً بمدت یک سال قرض داد تا پس از یک سال آن را با چند درصد اضافه برگرداند؛ اما این چند درصد هم اگر به این عنوان باشد ربا است. برای خروج از ربا باید فرد قرض گیرنده، قرض را به صاحب آن بازگرداند و بعد ضمیمه این قرض یک معامله را انجام دهد؛ مثلاً اگر درصد اضافه شده بر قرض ده هزار تومان می‌باشد، کتاب و یا دفتری را - که البته ارزشش آنقدر نیست - قرض دهنده به قرض گیرنده به صورت نسیه - یکساله - می‌فروشد تا شرعیت معامله و خلوص آن از ربا حاصل آید. و البته فقها در پذیرش چنین مسأله‌ای اختلاف دارند.

حضرت امام علیه السلام در "کتاب البیع" در تقریرات درسی خودشان می‌فرمایند: "شما هرطور که مسأله را توجیه کنید، ظلم است و ظلم عقلاً قبیح است و شرعاً حرام است؛ پس نمی‌شود به چنین امری فتوا داد.

لذا اگر روایاتی هم وجود دارد که اینگونه معامله و حيله را تجویز می‌کند، باید آن را تأویل کنیم، یا اینکه ممکن است روایت مجعوله باشد. لذا امام هم پس از انقلاب در چند استفتایی که از ایشان شده بود، فرموده بودند: "به هیچ وجه حيله در ربا جایز نیست، ربا به هر نحوی که صورت بگیرد، حرام است؛ زیرا فلسفه تحریم ربا این بوده که ظلم از میان برود و عدالت حاکم شود. اینجا مرحوم امام علیه السلام براساس آن شیوه

علوم هست. علوم بمرور زمان شکل گرفته و مسائلی زیاد شده و شاخه‌های جدیدی متولد شده است اما ما این را در مورد بحث مورد ابتلای خودمان یعنی فقه می‌خواهیم نشان دهیم. سابقه کتابهای فقهی شیعه را بررسی کنیم؛ اولین کتابهای فقهی که بدست ما رسیده و باقی مانده، از شیخ مفید و شیخ صدوق و پس از آنها شیخ طوسی در قرن چهارم است. قبل از آن کتاب مدون فقهی در دست ما نیست اما کتابهای حدیث داریم؛ مرحوم کلینی در قرن سوم اصول کافی در حدیث را نوشتند و یک دوره روایات مختلف را گردآوری کردند. ابتدا در میان مسلمانان قرآن، سنت و حدیث بود و فقه بعنوان یک علم و دانش مدون وجود خارجی نداشت، لذا معمول کسانی که کتاب می‌نوشتند همان روایات را بصورت دسته‌بندی شده و باب باب و مدون ارائه می‌کردند. در زمان ائمه (علیهم‌السلام) اصولی که ذکر می‌شود، اصول چهارصدگانه‌ای و عمدتاً روایات بوده است، و اکنون نام آن اصول برای ما باقی مانده و بسیاری از آن اصول از دست رفته است. گاه کتابهایی بعنوان بعضی از موضوعات فقهی نوشته شده ولی آنها هم اگر دقت شود بیشتر صبغه روایی و حدیثی داشته، یعنی نویسنده روایات مختلف را گردآوری می‌کرده، حال در کنارش نظر خودش را هم تقریر می‌کرده یا تحقیقی را ارائه می‌داده؛ ولی غالب نوشته‌ها در آن زمان، احادیث و روایات بوده است.

حدود و تعزیرات و دیه چیست؟ پاسخ این سؤالات در درون مجموعه فقه نیست، پرسشهایی است که در برابر کل فقه و تمامیت آن قرار دارد. اینها سؤالاتی است که در واقع فقه را زنده می‌کند. با این پرسشهاست که فقه نشاط علمی خودش را پیدا می‌کند و دیگر منحصر به یکسری مسائل جزئی مورد مطالعه ما در کتابهای فقهی نمی‌شود؛ بلکه دانشی می‌شود که امروزه می‌توان آن را در جوامع اسلامی و غیر اسلامی مطرح کرد. پاسخگویی به این پرسشها برتری فقه را بر سایر قوانین و مکتبهای حقوقی آشکار می‌کند. اما وقتی که این پرسشها بدون وجود جایگاه خاصی برای پاسخ به آن، مطرح است نه یک طلبه مسلمان بلکه یک دانشجوی مسلمان هم که کتب متداول را گاهی می‌خواند، ناخودآگاه ممکن است این بینش برای او پیدا شود که هرچند اینها مسائلی است که کم مورد ابتلاست یا نادر اتفاق می‌افتد، ولی اگر ما بتوانیم پاسخ این قبیل پرسشها را پیدا کنیم، در می‌یابیم که آنها نه تنها جزئیاتی است که می‌توان برایشان قاعده، قانون و حکم کلی استخراج کرد بلکه امروزه در زندگی ما و دیگران کاملاً جایگاه دارد و حلال مشکلات است. این مقدمه اول بود.

مقدمه دوم این است که اگر ما به روند علوم اسلامی از قبیل فقه، اصول و رجال و... نگاه کنیم، می‌بینیم سیری تطوری و تکاملی داشته است، و همه اینها همزمان زاده نشده‌اند. این قاعده نسبت به همه

متداول استنباط نکردند؛ چون شیوه متداول این است که اگر روایتی با سند صحیح وجود داشت و بعد از بررسی و ارزیابی هیچ مشکلی نداشت، طبق آن فتوا داده شود. در حالی که در چنین مسأله‌ای مرحوم امام (علیه‌السلام) قاعده‌ای را برای خودشان مسلم گرفته‌اند که آن را از خود قرآن و احادیث مسلم استخراج کرده‌اند، و آن "قاعده عدالت" است. ایشان بر اساس این قاعده فتوا می‌دهند که حیلۀ در ربا حرام است؛ مثل خود ربا! حال اگر ما بخواهیم بررسی کنیم که آیا عدالت بعنوان یکی از اهداف و قواعد در فقه می‌تواند مطرح باشد یا خیر، کجا باید دنبالش بگردیم؟ کجا باید به آن بپردازیم؟ این که فقه چه هدفهایی را دنبال می‌کند و چه مقاصدی دارد و شریعت اسلامی برای رسیدن به چه مقاصدی از طرف خداوند متعال نازل شده است؟ سؤالاتی است که ما نمی‌توانیم برای پاسخگویی به آنها به دانش خاصی رجوع کنیم. مراجع ما پراکنده و متعدد است؛ پاسخها در میان علم اصول، علم رجال، علم خلاف و در لابلای مباحث فقهی پراکنده است و یک جای مشخص و مدونی ندارد که اگر کسی بخواهد سراغ این قبیل مسائل و پرسشها برود، به فلان کتاب و منبع مراجعه بکند! از این مقدمه اول نتیجه می‌گیریم که اینها سؤالاتی است که به اصطلاح امروزی‌ها درون فقهی نیست؛ مانند این نیست که حکم روزه چیست؟ حکم بیع چیست؟ یا در مسائل حقوق خانواده، حکم حضانت کودک چیست؟ و یا حکم مسائلی چون

آیات قرآن هم نیز در میان مسلمانان و اندیشمندان مسلمان بوده است. سپس در دامن قرآن و حدیث علم فقه متولد می‌شود. یعنی علمای اسلامی آن بخش از سنت (سنت پیامبر و ائمه علیهم‌السلام) و آن بخش از قرآن را که به رفتار و زندگی مردم می‌پردازد، از آن مجموعه جدا و تجزیه و تحلیل کردند. معارضه‌هایش را با هم سنجیدند، عام و خاصش را جدا کردند، و به یک نتیجه استدلالی رسیدند سپس اینها را یکجا تدوین کرده، و "علم فقه" نامیدند. رتبه علم فقه از نظر زمانی متأخر از حدیث نگاری است؛ لذا کتابهای حدیثی بسیاری تا زمان شیخ مفید رحمته‌الله و تا زمان شیخ صدوق رحمته‌الله - اولین نویسندگان کتابهای فقهی - نگاشته شده است. "کافی" یک دوره تبویب و دسته‌بندی بسیار زیبا و شیوایی نسبت به احادیث دارد. دوره اصول کافی هشت جلد است؛ جلد اول و دوم به مسائل عقیدتی و اخلاقی می‌پردازد. از جلد سوم تا هفتم یک دوره فقه است که به مسائل فقهی به اصطلاح امروز پرداخته و جلد هشتم هم روضه است - به تعبیر امروز کشکول - که شامل تاریخ، خطبه و نامه‌های مختلف سیاسی است. ولی دسته‌بندی و عنوان بندی و اجزای آن مجموعه بر اساس روایات است. بنابراین خود نویسنده جز در موارد نادری اظهار نظر نکرده است.

اما بررسی دلالت احادیث از جهت وسعت و ضیق، تعارض آنها با یکدیگر، توجه به عام و خاص بودن روایات و

چگونگی تفسیر مطلق بواسطه مقید، از لحاظ رتبه، کار بعدی بود؛ یعنی علما و اندیشمندان اسلامی این تجزیه و تحلیل‌ها را در دانشی به نام "فقه" انجام دادند. روایاتی را که مثلاً مربوط به مسئله خاص روزه یا مسئله خاص نماز بود؛ تجزیه و تحلیل، بررسی و با هم مقایسه کردند. صحیح و سقیمش را جدا کردند، آن را که دلالتش روشن است از آنکه دلالتش مجمل است جدا کردند و نتیجه آن فقه استدلالی شد؛ پس فقه پس از حدیث و قرآن تدوین شد. وقتی که فقه تدوین شد. طبیعتاً فقها با این بحث مواجه شدند که چرا این روایت را بر آن مقدم کردند؟ چطور گفتند این روایت درست نیست و آن روایت درست است؟ چطور از این روایت عموم را استفاده کردند و از آن استفاده نکردند؟ برای اینکه این قبیل مسائل را بصورت ضابطه مشخص یک جا نشان داده باشند، علم اصول پدید آوردند. بنابراین کتب اصولی فقه‌ای متقدم نسبت به کتب فقهی آنها دارای حجم بسیار کمتری است.

شیخ طوسی کتابهای فقهی بسیاری دارد. علم اصول در واقع خاصیتش در آن دوره این بود که آن ضابطه‌هایی را که فقیه در ضمن فقاقت بکار گرفته یکجا بصورت مشخص و مدون نشان بدهد که اگر سؤال شد چرا از این روایت استفاده عموم شده یا از این روایت استفاده خصوص یا از این بعنوان مطلق و از این بعنوان مقید به این چراها پاسخ دهد. لذا

رتبه تدوین و تولد علم اصول پس از علم فقه است چون اصلاً سؤالها بعد از آن پیدا شد. همچنین در کنار علم اصول "علم رجال" پدید آمد. مثلاً وقتی یک فقیه می‌گوید این روایت قابل قبول نیست و آن روایت قابل قبول است، چون این سند ضعیف است و یا این سند معتبر است، باید یک جا پاسخ دهد به چه دلیل این سند معتبر است و آن سند غیر معتبر؟ اینکه گفته می‌شود این راوی موثق است و آن راوی ضعیف، باید یکجا مدون شود. لذا این مجموعه اطلاعات که پاسخ به یک پرسش بود، در علم رجال جمع و تدوین شد. رتبه علم رجال به یک معنی پس از علم فقه و همراه با علم اصول. اما مختصرتر از آن می‌باشد. همان زمان علم دیگری در کنار فقه متداول پیدا شد؛ مقایسه فقه اهل بیت با اهل سنت. شیخ طوسی در کتاب "خلاف" خود در واقع به مقایسه آرای فقهی فقهای شیعه و اهل سنت پرداخت و رجحان و برتری فقه اهل بیت علیهم‌السلام را نشان داد. فقه مقارنی که امروز مطرح است، در قرن چهارم و پنجم توسط فقهای شیعه مورد توجه و عنایت بوده است، لذا پیرامونش کتبی را تدوین کردند. این نگرشی گذرا بر تطوّر و تکامل تدریجی علم فقه و علوم وابسته به آن بود.

خلاصه مقدمه دوم این است که فقه و علوم وابسته به آن، در یک زمان مدون نشد؛ بلکه در طول زمان و بتدریج و یکی پس از دیگری متولد گشت. و این تولد و این تدوین در پی یک سری نیازها و

پرسشهایی بود که برای ذهن عالمان و فقیهان مسلمان بوجود می‌آمد. بنابراین پرسشهایی در برابر کل فقه قرار دارد که پاسخ این پرسشها بصورت پراکنده یا در علم اصول، یا در علم فقه یا در رجال و درایه مطرح بوده و می‌توانسته مطرح باشد. اما چون امروزه بر تعداد آنها افزوده شده، نیاز است که دانشی به این پرسشها پاسخ دهد. آن دانشی که پاسخگوی سؤالات اساسی در برابر فقه خواهد بود "فلسفه فقه" نامیده می‌شود. در فلسفه فقه است که جایگاه فقه حکومتی، رابطه زمان و مکان با فقه و قلمرو فقه مشخص و از اهداف و مقاصد شریعت و مقاصد فقه بحث می‌شود. و همینطور به پاسخ پرسشهایی که پیرامون روند فقه‌ای کار فقیه است می‌پردازد.

مثلاً ما اگر می‌خواهیم به تعبیر مرحوم امام (علیه السلام) از فقه جوهری و فقه سنتی دفاع کنیم و اگر می‌خواهیم تبیین روشنی از آن داشته باشیم، باید یکجا بصورت روشن و مدوّن به این مسائل بپردازیم و آن جایش در "فلسفه فقه" است. ما در گذشته چیزی بعنوان علم کلام داشتیم و دانشی بعنوان فلسفه، فلسفه و کلام دو دانش با سابقه در میان مسلمانان، چه شیعه و چه اهل سنت است. کار علم کلام این بود که به تبیین مسائل عقیدتی دین بپردازد و شبهه‌ها و اشکالهای مربوط به اعتقادات را دفع کند. این رسالت علم کلام بود. در کنار علم کلام، فلسفه بود که می‌گفتند به بررسی و شناخت هستی

می‌پردازد.

امروزه یک چیزی به نام "کلام جدید" یا "فلسفه دین" در کنار این دو علم مطرح شده است. اینجا سؤالی مطرح می‌شود و آن این است که مگر علم کلام به بررسی مسائل عقیدتی نمی‌پرداخت؟ مگر فلسفه از هستی‌شناسی بحث نمی‌کرد؟ پس "فلسفه دین" می‌خواهد چه کند؟ چه خلأیی را احساس می‌کنیم که دانشی بعنوان "فلسفه دین" شکل می‌گیرد؟ اگر درست دقت کنیم می‌بینیم در سیر و روال تاریخی، علم کلام به مسائل درونی اعتقادی دین نظر می‌کرد، صفات باری تعالی عصمت پیامبر (صلی الله علیه و آله)، عصمت امام (علیه السلام)، عالم برزخ، عالم قیامت را بررسی می‌کرد؛ اگر اشکالی هم در این زمینه بود، به آن پاسخ می‌گفت. اما گفته می‌شود که یک سری مسائلی امروزه در برابر کل دین قرار دارد. یک سری پرسشها از اصل دین است. مثل اینکه دین می‌خواهد چه کند؟ دین با چه زبانی با بشر حرف می‌زند؟ زبان دین چیست؟ رسالت دین چیست؟ اینها قبلاً هم در علم کلام بود؛ اما نه به این شکل مدوّن و مجزا! اینجا است که "فلسفه دین" مکمل علم کلام می‌شود و به این پرسشها پاسخ می‌دهد. همین رابطه را ما نسبت به فقه و "فلسفه فقه" می‌توانیم با این تنظیم البته با تفاوتی مطرح کنیم. فلسفه فقه مکمل فقه و تبیین‌کننده حوزه‌های معرفتی فقه است. نه اینکه جهتی را خلاف جهت فقه بخواند دنبال کند و در برابر فقه بایستد و آن را از بین ببرد.

"فلسفه فقه" کارش این است که فقه را با نشاط تر جلوه دهد.

شاید توانسته باشیم در واقع تعبیر "فلسفه فقه" را تا حدودی معنی کنیم و ضرورت و جایگاهش را در میان فقه و دانشهای وابسته به فقه نشان دهیم که چه رسالتی بر عهده دارد و چه می‌خواهد بکند؟ بر کسانی که فقه و اصول می‌آموزند و با رجال و علم درایه سروکار دارند، بر همه اینهاست که به این دانش هم توجه کنند. تحقیق، پژوهش، تعلیم و تعلم آنها منحصر به مباحث درون فقهی نباشد. و الا آن سؤالهای اساسی ممکن است بر ما جمود و خمودی را مستولی کند. اما اگر در کنار این پژوهشهای درون فقهی نگاه بیرون فقهی نیز داشته‌ایم و جایگاه پرسشها را در دانشی که بعنوان "فلسفه فقه" مطرح است، شناختیم و به آن پرداختیم، بهتر می‌توانیم از فقه استفاده کنیم. به نظر می‌رسد، من باید تعدادی از سرفصلهای اصلی "فلسفه فقه" را مختصراً توضیح دهم.

"فلسفه فقه" با این ادله‌ای که گفته شد هنوز حد و رسم معینی ندارد، شما با این عنوان نمی‌توانید تعریفی از آن را در هیچ کتاب یا مقاله‌ای پیدا کنید یا اینکه دریابید رؤوس مطالب "فلسفه فقه" که بعنوان یک علم مطرح است، سرفصلهایش چیست؟ چند فصل و چند مسأله اصلی دارد؟

لذا من فهرست مختصری از مسائلی که می‌تواند در آن مطرح شود، خدمتان عرض می‌کنم.



می‌شود اینطور تعبیر کرد که این علم از علوم مختلفی کمک می‌گیرد تا راه فقه و فقهات را هموار سازد. بنابراین "فلسفه فقه" یک علم مستقل نیست.

علوم قرآنی، حدیث، کلام، اصول و رجال، علوم است که با "فلسفه فقه" سر و کار دارد. سر فصلهای اصلی فلسفه فقه در این ده عنوان قابل خلاصه شدن است:

۱- اولین مسأله‌ای که در "فلسفه فقه" باید به آن پرداخت، اهداف فقه و مقاصد شریعت است؛ اینکه فقه در جمیع ابوابش چه مقاصد اصلی و کلی ای را دنبال می‌کند داخل در این بحث است.

در اینجا مسائل بسیاری مطرح می‌شود، آیا ما می‌توانیم اهداف فقه را مشخص کنیم و بگوییم چهار تا پنج تا، یا نه؟ چون شاید شنیده باشید که ملاک بسیاری از احکام برای ما قابل کشف نیست. ما نمی‌توانیم بفهمیم مثلاً ملاک وجوب نماز چه بوده، ملاک روزه گرفتن چیست و غیره. به نظر می‌رسد اهداف کلی مورد نظر ما در "فلسفه فقه" با ملاک احکام فرق دارد و در واقع به هدفهای جزئی احکام فقه نظر دارد؛ یعنی این حکم هدف اصلی‌اش چه بوده است؟ خیلی از اینها را ما ممکن است نفهمیم. اما اینکه مجموعه ابواب فقه می‌خواهد به چه اغراض و مقاصدی برسد؟ شاید قابل دستیابی باشد. من الآن ادعایی بر دستیابی به این اهداف ندارم؛ چه بتوانیم برسیم و چه نتوانیم، بحث استدلالی‌اش اولین مسأله در "فلسفه فقه" است. اهل سنت به

آن زیاد پرداخته‌اند، کتابهای زیادی هم بعنوان "مقاصد الشریعه" نوشته شده است؛ الموافقات شاطبی - از فقهای اهل سنت - نیز اولین کتابی است که در این زمینه تألیف شده است. او کل مقاصد شریعت و فقه را در پنج مقصد خلاصه کرد: حفظ بدن، جان، آبرو، عقل و دین انسان. بعد اینها را دسته‌بندی کرد که کدام یک اولویت دارد؛ اگر اینها با همدیگر تعارض کردند، یعنی حکمی بود که باعث حفظ جان انسان می‌شد اما ضرر به بدن می‌زد، کدام یک مقدم است؟ اینها مباحثی است که آنجا مطرح شده است. ما نمی‌خواهیم بگوییم آن حرفی که شاطبی گفته یا شیوه‌ای که آنها گفتند کاملاً درست است، اما طرح این سؤال در برابر فقه است که مقاصد و اهداف فقه اسلامی و فقه اهل بیت (علیهم‌السلام) قابل فهم و دستیابی هست یا خیر؟ و اگر قابل دستیابی است چند تا است؟ پس اولین پرسشی که در برابر کل فقه قرار دارد و اولین بحث در "فلسفه فقه"، مسأله اهداف و مقاصد اصلی فقه است.

۲- موضوع دیگری که در فلسفه فقه به آن پرداخته می‌شود بحث قلمرو و دامنه فقه است. فقه فقط ارزشها را بیان نمی‌کند، بلکه حکم را هم بیان می‌کند و بالاتر از حکم به نظامهای فقهی می‌پردازد؛ یعنی ما می‌توانیم از مجموع احکام به نظریه‌هایی برسیم و از مجموع نظریه‌ها به یک نظام برسیم. و بالاتر از این گاهی دین و فقه ارزش را گفته‌اند، حکم و نظام را هم بیان داشته‌اند اما برنامه عملی

شدن آن را در بعضی موارد گفته و در برخی موارد نیز نگفته‌اند که نیاز به بررسی و نقد در برخی حوزه‌ها دارد. باید پیرامون این چند مسأله به عنوان قلمرو فقه بحث کنیم. کاری که فقها در فقه موجود و متداول انجام می‌دهند، فقط استخراج و استنباط حکم است و متأسفانه به نظام و به برنامه کاری ندارند؛ ولی خود فقه این غنا را دارد که از آن نظامهای فقهی استخراج و استنباط شود. فقهای شیعه باید با جمع کردن احکام تکلیفی و وضعی در کنار یکدیگر نظرهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را استخراج کنند. این کار تاکنون نشده است؛ مگر خیلی اندک! شهید صدر در کتاب "اقتصادنا" این کار را کرده است، احکامی را مربوط به مسائل اقتصادی بود، بصورت متفرق و پراکنده، در کنار یکدیگر گذاشت و نظام اقتصادی اسلام را نظامی غیر از نظام سوسیالیستی و نظام سرمایه‌داری معرفی کرد. ما اگر بخواهیم نظامی را از فقه استنباط کنیم، نیاز به اصول و ضوابط خاص دارد. این علم اصولی که در دست ماست، برای استخراج احکام مناسب است اما علم اصولی که برای استخراج نظریه و نظام مفید باشد در لابلای این قواعد اصولی نیست. سؤال دیگری که در همین بحث قلمرو و دامنه فقه مطرح شده این است که آیا دامنه رسالت فقه تنها زندگی فردی را شامل می‌شود و یا زندگی اجتماعی را هم در بر می‌گیرد؟ اگر گفتیم قلمرو فقه هم زندگی فردی و هم زندگی اجتماعی است، هم حکم است و هم

نظام، نحوه تلقی فقها نیز در مورد جدایی دین از سیاست تغییر می‌کند. و خود بخود بسیاری از تلقی‌ها و استنباط‌های دیگر نیز از فقه کنار می‌رود. پس مسأله دوم از مسأله فلسفه فقه، قلمرو فقه و دامنه فقه است. اینکه فقه فقط به حکم می‌پردازد یا نظام هم از فقه قابل استخراج است، فقه به زندگی فردی می‌پردازد یا به زندگی اجتماعی هم نظر دارد و فقه به اعمال ظاهری زندگی می‌پردازد یا به اعمال باطنی هم نظر دارد، سه بحثی است که در عنوان دوم بررسی می‌شود.

۳- سومین موضوع از مسائل و مباحث "فلسفه فقه" جایگاه فقه در میان علوم دینی است. ما فقه، کلام و اخلاق داریم؛ در این میان جایگاه فقه چیست؟ فقه بالاتر است یا اخلاق؟ فقه بالاتر است یا اعتقادات؟ فقه بالاتر است یا عرفان؟ پاسخ به این سؤالات بسیار مؤثر است. بسیاری معتقدند علم فقه شریف‌ترین علوم است. آیا چنین است؟ آیا از اخلاق و اعتقادات و معارف نیز بالاتر است یا خیر؟

این سؤال هم کم و بیش در کتابهای اخلاقی و فقهی مطرح است. غزالی در کتاب "احیاء علوم الدین" فقه را به فقه اکبر و فقه اصغر تقسیم می‌کند و می‌گوید: فقه اکبر علم اخلاق است و فقه اصغر همین فقه حلال و حرام (احکام) است؛ لذا جایگاه علم فقه را پس از علم اخلاق و هر دوی آنها را پس از اعتقادات و معارف قرار می‌دهد. مرحوم فیض در کتاب مهجة البیضاء - نقد و تهذیب احیاء علوم الدین

غزالی - نظریه او را نقد و بررسی می‌کند و آن را مورد اشکال قرار می‌دهد. مرحوم شعرانی نیز در این زمینه بحثی را دارند.

این بحث که جایگاه فقه در میان دانشها و علوم دینی کجاست در واقع یک بحث ارزشی است. اگر ما علوم دینی را رده‌بندی کنیم - رده یک، دو، سه، ... - علم فقه کجا قرار می‌گیرد؟ آیا می‌توانیم مشخص کنیم چه مقدار به فقه باید پردازیم، چه مقدار به اخلاق و چه مقدار به اعتقادات؟ فکر می‌کنم این مسأله در بحثهای فرهنگی روز هم خیلی مفید باشد. وقتی ما در مسائل فرهنگی می‌خواهیم به مشکلات فرهنگی جامعه پردازیم، آیا فقط از احکام و قالبها شروع کنیم یا نه بگوییم مهمتر از آن این است که احکام و اندیشه‌ها ساخته شود؟ مثلاً اگر گفتیم جایگاه فقه بالاتر از اخلاق و بالاتر از اعتقادات است، فقه در رتبه اول قرار می‌گیرد؛ اما اگر در رده‌بندی اول اعتقادات، اخلاق و سپس فقه را قرار دهیم، طبیعی است نوع کار فرهنگی ما متفاوت خواهد بود. چنانچه در تاریخ اسلام نیز می‌بینیم پیامبر ﷺ سیزده سال در مکه به مسائل اعتقادی و اخلاقی پرداختند، در هشت سال آخر زندگی مبارکشان در مدینه به بیان احکام و مسائل حلال و حرام پرداختند. حداقل می‌توانیم بفهمیم اگر کسانی بعنوان مبلغ دینی بخواهند به تربیت دینی افراد بپردازند، به کدامیک از اینها باید اولویت بدهند؟ از کجا شروع کنند؟ پاسخ به این

پرسشها زمانی روشن می‌شود که ما جایگاه فقه را در میان دانشهای دینی مشخص کنیم.

۴- چهارمین سرفصل این است که فقه با دیگر علوم چه رابطه‌ای دارد؟ بحث قبل مربوط به جایگاه ارزشی علم فقه بود ولی این بحث از جهت معرفتی است؛ بدین صورت که رابطه معرفتی فقه با علوم دیگر چیست؟ علم کلام، اصول و فلسفه و... چه تأثیری در فقه می‌گذارند و آیا می‌توان از آن علوم در فقه استفاده کرد یا خیر؟

۵- بحث پنجم مسأله رابطه فقه با زمان است. فقه از آن جهت که منبعش وحی است ثابت و تغییرناپذیر است. از سویی زوال‌ناپذیر و جاودانه است و از سوی دیگر زندگی ما انسانها محاط به زمان و تغییرات زمانی است؛ تغییر و تحولات بسیاری در زندگی ما رخ می‌دهد در حالی که فقه جوهری ثابت دارد. اینجاست که این نیاز مطرح می‌شود که چنین فقهی با این جوهر ثابت چگونه می‌تواند با این متغیرها همراه باشد؟ این سؤال دویست سال پیش از طرف اهل سنت مطرح شد و شیخ محمد عبده اولین کسی است که این سؤال برایش مطرح شد که چگونه می‌شود بین ثابتات دین و متغیرات زندگی ارتباط برقرار کرد؟ پاسخ به این مسأله در واقع یکی از محورهای مباحث "فلسفه فقه" است که عهده‌دار بیان رابطه فقه با زمان است. حضرت امام ﷺ و شهید مطهری ﷺ از جمله معاصرینی هستند که بحثها و

تعبیرهای مختلفی را در زمینه فقه پویا و تأثیر زمان و مکان در اجتهاد داشته‌اند.

۶- سرفصل ششم این است که بخش زیادی از فقه ما به احادیث بر می‌گردد. احادیث نیز از پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) و دوازده امام (عَلَيْهِمُ السَّلَام) صادر شده‌اند و میان معصومین (عَلَيْهِمُ السَّلَام) و ما فاصله زمانی بسیاری هست. در این میان احادیث بسیاری نیز جعل شده‌اند و در متن بسیاری از آنها نیز اضافات و یا نقایصی ایجاد نموده‌اند. حال اگر بخواهیم این اسناد دینی را ارزیابی سندی کنیم و به صحت و سقمشان پی ببریم از چه شیوه و روشی باید استفاده کنیم؟ متدولوژی تحقیق در اسناد نصوص دینی چیست؟ روش تحقیق در اسناد دینی چیست؟ ممکن است بگوییم، این سؤال، جوابش واضح است و علم رجال عهده‌دار آن است. اما علت اینکه این بحث باید مطرح شود و نمی‌توانیم به آن اکتفا کنیم این است که در علم رجال دو روش و دو رویه وجود دارد؛ عده‌ای از فقها و علمای اصول به دنبال این هستند که باید از راه وثاقت روایت به حدیث اعتماد پیدا کرد. عده‌ای هم معتقد بودند که از راه وثوق به صدور روایان مجهول باشند.

لذا الآن دو شیوه در علم رجال مطرح است. سؤال این است که کدام یک از این دو راه درست است؟ آیا نمی‌شود هر دو را قابل قبول دانست؟ از طرفی امروزه راههای جدیدتری نیز در ارزیابی اسناد مطرح است و از جمله آنها نقد محتوایی

است؛ یعنی گاهی صحت و سقم یک مطلب از محتوای آن معلوم می‌شود؛ زیرا آنهایی که می‌خواستند به اسم پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) و ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) حدیث جعل کنند، فرد ناشناخته و مجهولی را بعنوان راوی انتخاب نمی‌کردند بلکه از چهره‌های موثق نام می‌بردند و ممکن بود اسم زراره، محمد بن مسلم، جمیل بن دزّاج را در سند بیاورند. لذا صرف موثق بودن راوی و سند برای ما کافی نیست. گاهی خود محتوا نیز قابل ارزیابی است. مثلاً در رساله‌ها می‌خوانیم که بول پسر بچه شیرخوار با یک بار آب ریختن پاک است اما بول دختر بچه‌ها مانند بقیه منجسّات باید دو بار شسته شود تا پاک شود. سند این فتوا یک روایت است و راویان روایت به حسب ظاهر ثقه می‌باشند. دنباله روایت چنین است: چون دختر شیرخوار وقتی شیر می‌خورد، شیر از طریق مثانه مادر می‌آید و پسر وقتی شیر می‌خورد شیر از طریق کتف مادر می‌آید! آیا می‌توان چنین فتوایی را با این سند پذیرفت؟ بنابراین گاهی محتوا ما را به تأمل وادار می‌دارد که روی سند دقت بیشتری کنیم.

ممکن است شما اصطلاح اصحاب اجماع را در کتب فقهی دیده و یا شنیده باشید؛ از این اصطلاح چند معنی استفاده شده است. اصحاب اجماع هجده نفرند که سه طبقه از شاگردان امام باقر (عَلَيْهِ السَّلَام)، امام صادق (عَلَيْهِ السَّلَام) و امام کاظم (عَلَيْهِ السَّلَام) می‌باشند. بعضی‌ها گفته‌اند معنی اصحاب اجماع که در کلام آمده این است

که اگر سند راویان یک روایتی به این افراد منتهی شود، نیاز به ارزیابی ندارد؛ چون این افراد موثق و معتبرند. دیدگاه دیگر این است که اصحاب اجماع با بقیه روایت هیچ فرقی ندارند. ما همانطور که قبل از اصحاب اجماع باید سند را بررسی کنیم، بعد از اصحاب اجماع هم باید سند را بررسی کنیم؛ چون فرقی بین اصحاب اجماع و غیرش نیست. این یک قاعده عقلانی است. منتهی در کتابهای رجالی از این زاویه به مسئله نگاه نشده که این قاعده عقلانی است.

این مباحث یکی از محورهای "فلسفه فقه" است. که چه روشی در ارزیابی اسناد روایات و نصوص دینی اتخاذ کنیم. سپس جزئیات آن مسائل کلی در علم رجال مورد بحث قرار می‌گیرد.

۷- سرفصل هفتم از مباحث "فلسفه فقه" شیوه‌های تفسیر نصوص دینی است. ما نصوص دینی، قرآن یا حدیث را چگونه تفسیر کنیم. یک بخشی از این بحث تحت عناوین عام و خاص، مطلق و مقید، مفهوم و منطوق و مجمل و مبین در علم اصول آمده اما بحثهایی مانند تفسیر و فهمیدن نصوص و معنا کردن روایت را در این علم نمی‌توان یافت و جایگاهش در "فلسفه فقه" است. مثلاً اینطور می‌توانیم بحث را مطرح کنیم که اگر در روایات ما مطالبی مطرح شده که به بعضی از ابزارهای که در زندگی انسانها در حال تغییر و تبدل است مربوط می‌باشند، آیا آن ابزارهای که آنجا ذکر شده موضوعیت دارد یسا مثال و نمونه است؟ مثال



معروفش شطرنج است که مرحوم امام علیه السلام فتوایی را در خصوص آن فرمودند؛ سؤال اینست که آیا شطرنج به عنوان شطرنج حرام است یا به عنوان ابزار قمار حرام است؛ دو تفسیر دارد. در روایات فقط ذکر شده که شطرنج حرام است یا کسی که با شطرنج بازی کند از اصحاب شیطان است. در آیات قرآن نیز آمده است که برد و باخت و قمار حرام است. حرمت آن دو یک حکم مسلم و قطعی است و یکی از موضوعات آن نیز مسئله شطرنج است که در روایات آمده است. اینجا دو حالت است: اول آنکه با شطرنج به سبب قمار بودنش برخورد کنیم و دوم آنکه شطرنج جدای از قمار و به هر شکلی که بازی شود برای ما موضوعیت دارد و حرام است؟ مرحوم امام علیه السلام فرمودند: اگر یک روزی در عرف جامعه شطرنج از آلت قمار بودن بیفتد یعنی اکثر جامعه وقتی به آن به دیده ابزار تفریح و سرگرمی و ورزش فکری نگاه کنند دیگر بازی کردن با آن حرام نیست. بدین ترتیب ایشان به خود لفظ شطرنج تحفظ نکردند و آن را از معنای خودش خارج کرده بعنوان یک مثال و نمونه با آن برخورد کردند. این یک ابزار است. آیا اگر احکام شرعی با یک ابزار ارتباط پیدا کرد در نصوص و روایات این ابزار موضوعیت دارد یا مثل و نمونه است؟ مسائلی از این دست نیاز به یک بحث کلی دارد. بنابراین "روش تفسیر

متون و نصوص دینی" هفتمین بحثی است که در "فلسفه فقه" به آن پرداخته می‌شود.

۸- هشتمین سرفصل از مباحث "فلسفه فقه" روش تحقیق فقهی است. هر علمی برای خود روشی دارد؛ علوم انسانی، تجربی، عقلی و نقلی هر یک از روشی در تحقیق برخوردارند. روش علم فقه چیست؟ در علم فقه باید با روش عقلی پیش برویم یا با روش نقلی؟ با روش عرفی حرکت کنیم یا با روش غیر عرفی؟ کدام روش در فتواها و استنباطهای فقهی تأثیر بیشتری دارد؟ مثلاً فقه بعضی از فقها کاملاً عرفی است لذا فتواهایشان به واقع و زندگی خیلی نزدیکتر است؛ اما بعضی از فقها چون در اصل فیلسوف بوده‌اند در استنباطشان، طعم و روش فلسفی به فقه داده‌اند.

۹- نهمین مبحث از مباحث "فلسفه فقه" منابع فقه است. شکی نیست که عمده منابع فقه ما کتاب و سنت و بعد اجماع و عقل می‌باشد. مباحث زیادی از کتاب و سنت هم نیاز به بررسی دارند. مثلاً در بحثهای اصول خوانده‌اید که اخباریها منکر حجیت ظواهر قرآن بودند. نتیجه این نگرش نیز انحصار منابع استنباط در سنت است. چنین مسائلی قابل بحث است. بخشی از روایات و احادیث نیز فعل و سیره معصومین علیهم السلام است. از سیره و فعل

معصوم علیهم السلام چه استفاده‌ای می‌شود کرد؟ اگر کاری را معصوم علیهم السلام انجام داد حداکثر چیزی که از آن استفاده می‌شود جواز است نه استحباب یا وجوب. بعضی از اهل سنت تحقیقات گسترده‌ای انجام دادند. کتابی به نام "افعال الرسول و دلالتهای علی الاحکام الشریعه" در دو جلد تدوین شده است که پانزده نوع فعل برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کرده که با یکدیگر متفاوتند و از برخی وجوب و از بعضی دیگر استحباب استفاده می‌شود؛ تعدادی نیز دال بر جواز به معنی اعم است. اینها مباحثی است که به منابع فقه مربوط می‌شود و در "فلسفه فقه" مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱۰- آخرین موضوع، معرفت‌شناسی اجتهاد است. اینکه چه عواملی در اجتهاد فقیه اثر می‌گذارد و آیا می‌شود از این عوامل جلوگیری کرد و آنها را ضابطه‌مند کرد؟ از جمله سؤالات مربوط به این بحث است. دلیل و ریشه تفاوت فتاوا و باصطلاح روانشناسی فقها از جمله بررسی‌هایی است که در این قسمت از "فلسفه فقه" مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

اینها سرفصلهای ده‌گانه‌ای بود که در "فلسفه فقه" باید به آن پرداخته شود. خلاصه سخن اینکه ما امروزه پرسشهای عدیده‌ای داریم که نیاز به پاسخگویی کارشناسانه دارند.